



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل و نهم





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو

خداوند به انسان گفته است که من هم زبان تو می شوم و از طریق تو سخن می گویم، هم چشم تو می شوم تا تو با دید عدم به جهان نگاه کنی. همچنین من حواس، رضا و خشم تو می شوم، خشمی که از روی هیجانات من ذهنی بر نمی خیزد، بلکه از جنس عشق و قدرت عمل است و موجب تغییر جهان می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رَوّ که بی یَسْمَع و بی یُبَصِّر تُو

سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو

*بی یَسْمَع و بی یُبَصِّر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] برو فضا را باز کن و نگران نباش، چراکه با گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. سر من تو هستی، دیگر صاحب سِر یعنی من ذهنی نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَن کان لِّلّه از وکّه

من تو را باشم که کان اللّه له

*وکّه: حیرت

پس اگر در این لحظه از روی حیرت، اشتیاق و عشق فضا را گشودی، از جنس من شدی و به آن چه که ذهنت نشان می‌دهد توجه نکردی، برای من می‌شوی و من نیز برای تو می‌شوم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

هشیار باش که دنبال هر مشتری ذهنی نباشی زیرا عشق‌بازی با دو معشوقه کار بدی است. تو نمی‌توانی یک لحظه عاشق خداوند باشی و لحظه بعد عاشق من‌ذهنی. عشق‌بازی با جهان و توجه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد ممنوع است، پس هرگز اجازه نده من‌ذهنی انگیزه حرکت تو شود و موجب شادی یا غم تو گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

به مثالِ آفتابی نرَوی مگر که تنها

به مثالِ ماهِ شب‌رو، حَشَم و حَشَر نداری

ای انسان، تو همچون آفتابی هستی که تنها پیش می‌روی. مثل ماه نیستی که در شب با ستارگانی که همچون حَشَم و حَشَر او را دربرگرفته‌اند پیش می‌رود.



[به عبارت دیگر انسان در من ذهنی نسبت به کسانی که با آنها همانیده شده وابستگی‌های خیلی زیادی دارد به طوری که می‌خواهد آنها را نیز با خود ببرد در حالی که باید همچون آفتاب تنها پیش رود، چه هنگام خروج از ذهن و چه زمانی که با خداوند یکی شده و آفتاب از درونش طلوع می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

اوصاف ای کس کم چو تو، پایان ندارد همچو تو

چند آب و روغن می‌کنم ای آب من روغن شده

خداوندا، اوصاف تو حد و حدود و پایانی ندارد، بنابراین من تا صفر شدن من ذهنی پیش رفته و به بی‌نهایت تو زنده خواهیم شد. چقدر می‌خواهم آب و روغن کنم؟ یعنی یک لحظه با فضاگشایی کمی به تو زنده می‌شوم و لحظه بعد با رفتن به ذهن آن را از بین می‌برم. زین پس آب را کم می‌کنم تا تبدیل به روغن شود.

[آب، نماد هشیاری جسمی و روغن نماد هشیاری حضور است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش

آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

ای عاشق تو هم زمانی که جرمت آشکار شد و متوجه شدی اشتباه کردی، با کوچک شدن نسبت به ناموس بدلی و عدم مقاومت تسلیم شو و دیگر با ننگ داشتن من ذهنی، پریدن از فکری به فکر دیگر و واکنش در برابر اتفاقات، آب و روغن قاطی نکن.

[کافی ست ساکت باشی و از فکری به فکر دیگر نپری تا روغن هشیاری حضور، خود را از آب ذهن جدا کند.]



«بازگردانیدن سلیمان علیه‌السلام رسولانِ بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را به ایمان و ترک آفتاب‌پرستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

بازگردید ای رسولانِ خجل

زَرّ شما را، دل به من آرید، دل

حضرت سلیمان به فرستادگان بلقیس که هدیه‌هایی از طلا به همراه داشتند گفت: ای فرستادگان بلقیس که با دیدن انبوه نعمت و طلا و جواهر در این جا از هدایای ناچیز خود خجالت‌زده شده‌اید، من به طلاهای شما نیازی ندارم، آن‌ها را برای خود نگه دارید. برای من دلی پاک و عاری از همانیدگی بیاورید.

[این تمثیل مربوط به ما انسان‌هاست که با داشتن من‌ذهنی تمام عمر خود را در پی زیاد کردن همانیدگی‌ها هستیم و با چیزهای این جهانی طلب زنده شدن به خدا را داریم. اما وقتی شکوه و جلال خداوندِ قادر را می‌بینیم خجالت‌زده می‌شویم. آن جاست که خداوند می‌گوید هیچ کدام از این همانیدگی‌ها برای من ارزشی ندارد. تنها متاع با ارزش برای من دلِ خالی شده از همانیدگی‌هاست. پس برایم دلِ پاک بیاورید.]

قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۳۷

«ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ»

«اکنون به نزدشان بازگرد. سپاهی بر سرشان می‌کشیم که هرگز طاقت آن را نداشته باشند و به خواری و خفت از آن جا بیرونشان می‌کنیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۵

این زر من بر سر آن زر نهید

کوری تن، فرج آستر را دهید

این طلاهای مرا نیز به طلاهای خود اضافه کنید و آن‌ها را به کوری چشمِ ظاهرین ذهن که قادر به دیدن حقایق نیست، به شرمگاه چهارپایان ببندید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۶

فرج آستر لایق حلقه زر است

زر عاشق، روی زرد آصفر است

زیرا این طلاها و همانیدگی‌ها هیچ ارزشی ندارد و لایق جایگاه پست است. اما صورتِ شفاف و نورانیِ انسان عاشق که دلش را همواره با فضاگشایی و مهم ندانستنِ آن‌چه ذهن نشان می‌دهد، عاری از همانیدگی‌ها نگه داشته، طلای نابی است که نزد خداوند باارزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷

که نظرگاه خداوند است آن

کز نظرانداز خورشید است کان

از آن‌جا که تابش خورشید و فعل و انفعالات زمین موجب پیدایش معدن طلا می‌شود، صورت انسان عاشق هم از وقتی که همانیدگی‌ها را از دل خارج کرده، نظرگاه خداوند شده و نورانی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸

کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب؟

کو نظرگاهِ خداوندِ لُبّاب؟

*خداوندِ لُبّاب: صاحبِ حقایق و عقول

اما نظرگاه و محل تابش خورشید کجا و دلی که از تابش نور خداوندِ صاحبِ حقیقت روشن شده و از دیدن برحسب من ذهنی رهایی یافته کجا؟

[شما هم ببینید آیا دلتان را محل تجمع همانیدگی‌ها قرار داده‌اید یا با عدم کردنِ مرکز و خالی کردن از همانیدگی‌ها دلتان را محل تابش نور الهی ساخته‌اید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹

از گرفتِ من ز جان اسپر کنید

گرچه اکنون هم گرفتار مَینید

پس آن چیزی را که این لحظه به صورت انرژی زنده زندگی از من می‌گیرید به جای سرمایه‌گذاری در ذهن، با فضاگشایی به سپری تبدیل کنید تا هشیارانه به اصل خود زنده شده [و نظرگاه خداوند واقع شوید]، هرچند اکنون هم گرفتار و در چنگ من هستید و جز تسلیم چاره‌ای ندارید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغِ فتنهٔ دانه، بر بام است او

پَرِ گشاده بستهٔ دام است او

به‌طور مثال مرغی که بر بام نشسته و مفتون دانه‌ای شده که درونِ دام است، هرچند هنوز پر و بال و قدرتِ پرواز دارد، ولی ممکن است حرص به‌دست آوردنِ دانه او را به دام بیندازد.

[پس شما نیز این لحظه به چیزی که ذهن نشان می‌دهد نگاه کنید. اگر آن را مهم دانسته و به مرکزتان بیاورید گرفتار خواهید شد، ولی اگر هنوز آن را به‌صورت همانیدگی به مرکزتان راه نداده‌اید می‌توانید فضاگشایی را سپرِ جانِ خود ساخته و به‌جای این که در دام دنیا و من‌ذهنی گرفتار شوید، به دام خداوند افتاده و هشیارانه بدون ایجادِ درد به او زنده شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

پس همین که مرغ تمام توجه خود را به دانه متمرکز کرد، یعنی آن را به مرکزش آورد و با آن همانیده شد، هرچند هنوز در دام نیفتاده ولی تو او را اسیر در دام بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گره دان کو به پا برمی‌زند

هر نگاهی که پرنده از روی طمع و با دید من‌ذهنی به دانه می‌اندازد، آن را مانند گره‌ای بدان که به پای خود می‌بندد. یعنی با آوردن اجسام به مرکزش خود را گرفتار همانیدگی‌ها می‌سازد و در بند آن اسیر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر

من همی دزدم ز تو صبر و مَقر

*مَقر: جایگاه

دانه به پرنده می‌گوید: هرچند تو نگاهت را می‌دزدی و ظاهراً به من توجه نمی‌کنی، اما من صبر و قرار را از تو می‌دزدم و باعث می‌شوم تا در دام بیفتی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۴

چون کشیدت آن نظر اندر پی ام

پس بدانی کز تو من غافل نی ام

وقتی آن نگاه از روی طمع تو را به سوی من کشید، پس دانستی که من از تو غافل نیستم و به مرکزت راه خواهم یافت.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور



منابع: برنامه ۹۶۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



«قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بود، و دزدیدن مشتری گل خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر، دزدیده و پنهان»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵

پیش عطاری یکی گل خوار رفت

تا خرد ابلوج قند خاص زفت

* ابلوج: قند سفید، شکر سفید

شخصی که به بیماری گل خواری دچار بود، نزد عطاری رفت تا کله قند سفید بخرد.

[عطار در این جا نماد خداوند است و گل خوار نماد شخصی که در من ذهنی همانیدگی های بسیار دارد و می خواهد در این لحظه به بی نهایت خداوند زنده شود و شادی و شیرینی حضور را بچشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۶

پس بر عطار طرار دودل

موضع سنگ ترازو بود گل

* طرار: دزد

از طرفی سنگ ترازوی آن عطار زیرک و هشیار از جنس گل بود.

[درواقع سنگ نماد آن چیزی است که این لحظه ذهن به صورت همانیدگی نشان می دهد. از آن جا که اکثر مردم به بیماری گل خواری مبتلا هستند، پس می خواهند از همانیدگی ها و هر آن چه ذهن نشان می دهد بهره مند شوند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گلِ سنگِ ترازویِ من است

گر تو را میلِ شکرِ بخردن است

عطار گفت: اگر میلِ شکرِ خریدن داری بدان که سنگِ ترازویِ من از جنسِ گلِ است.

[به عبارت دیگر خداوند دو کفه ترازوی این لحظه را یکی با شیرینی عشق و شادی و دیگری را با گلِ همانیدگی پر می‌کند. اگر مشتریِ عشق و شادی هستی پس نباید به همانیدگی‌ها بچسبی و از آن بخوری، زیرا هرچه سنگِ ترازو کمتر شود تو نیز بهره کمتری از شیرینیِ عشق خواهی داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۸

گفت: هستم در مهمی قندجو

سنگِ میزانِ هرچه خواهی باشِ گو

آن شخص گفت: من به شدت در طلبِ قند هستم و به آن نیاز دارم. سنگِ ترازویت هرچه می‌خواهد باشد، مهم نیست. [ما نیز به خداوند می‌گوییم در جست‌وجوی حضور و در طلبِ زنده شدن به بی‌نهایتِ تو هستیم و همانیدگی‌ها برایمان ارزشی ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹

گفت با خود: پیشِ آن که گلِ خور است

سنگِ چه بود؟ گلِ نکوتر از زر است



اما آن شخص با خود گفت: برای کسی که به خوردن گلِ همانیدگی‌ها عادت دارد، سنگ چه ارزشی دارد؟ بلکه ارزش آن چه ذهن نشان می‌دهد از طلا نیز بیشتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۰

همچو آن دلاله که گفت ای پسر

نوعروسی یافتم بس خوب‌فر

*دلاله: زنی که زنانِ دیگر را از راه بدر کند. در این جا به معنی واسطه و معرف است.

اکنون حال من مانند آن واسطه و دلال ازدواج است که گفت ای پسر برایت عروسی بسیار زیبارو پیدا کرده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۱

سخت زیبا، لیک هم یک چیز هست

کآن ستیره دخترِ حلواگر است

*ستیره: مستور، زنی که پوشیده و پاکدامن

معرف گفت: علاوه بر این که آن دخترِ پاکدامن بسیار زیباست، بلکه دخترِ حلوافروش نیز هست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۲

گفت: بهتر، این چنین خود گر بود

دخترِ او چرب و شیرین تر بود



جوان پیش خود گفت: بهتر از این چه می تواند باشد. اگر چنین است پس هم با دختری زیبا ازدواج می کنم و هم از حلوا می خورم.

[ما نیز نزد خدا همین را می گوئیم: «هم شکر می خرم و هم از گلِ همانیدگی ها می خورم.»]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۳

گر نداری سنگ و سنگت از گل است

این به و به، گل مرا میوه دل است

[در ادامه شخص گل خوار به عطار می گوید: اگر سنگ نداری و سنگ ترازویت از گل است، این بسیار نیکوست. زیرا گل مانند میوه دل من است و آن را بسیار دوست دارم.

[این وصف حال ماست که نه تنها من ذهنی داریم، بلکه میوه هایی از جنس درد و رنج را در مرکز خود قرار داده و در عین حال که از خدا شکر می خواهیم، به جای فضاگشایی از میوه همانیدگی هم می خوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴

اندر آن کفه ترازو زاعتداد

او به جای سنگ، آن گل را نهاد

*اعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در این جا یعنی وزن کردن

بنابراین عطار برای وزن کردن قند به جای سنگ، گل را در ترازو قرار داد.



[خداوند نیز اتفاق این لحظه را به ما نشان می‌دهد تا ببیند آیا با فضاگشایی لایق دریافت شیرینی حضور می‌شویم یا نه، به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجه کرده و آن را در مرکزمان قرار می‌دهیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۵

پس برای کفه دیگر به دست

هم به قدر آن شکر را می‌شکست

عطار بعد از قرار دادن گل در کفه ترازو برای کفه مقابل شروع به شکستن قند کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۶

چون نبودش تیشه‌یی، او دیر ماند

مشتری را منتظر آنجا نشاند

اما چون برای شکستن قند تیشه نداشت مدتی مشتری را منتظر گذاشت.

[ما نیز برای این که از شادی و شیرینی حضور بهره‌مند شویم باید صبر کنیم و نباید جذب گل همانیدگی‌ها شده و آن را به مرکزمان بیاوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۷

رویش آن سو بود، گل خور ناشکفت

گل ازو پوشیده، دزدیدن گرفت



در حالی که عطار رویش آن سو بود، گل خوار از روی بی صبری شروع به دزدیدن گل کرد.

[همچنان که ما نیز در برابر اتفاق این لحظه فضا را باز نکرده و متوجه سویها و اتفاقات می شویم، در نتیجه جذب همانیدگیها شده و صبرمان را از دست می دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۸

ترس ترسان که نباید ناگهان

چشم او بر من فتد از امتحان

گل خوار که مشغول دزدیدن گل از ترازو بود، ترس این را داشت که نکند عطار از روی امتحان مرا نگاه کند و بفهمد که دزد هستم.

[همان طور که ما وقتی به همانیدگیها چسبیده ایم و در برابر آن چه ذهن نشان می دهد فضاگشایی نمی کنیم، ترس این را داریم که آیا خدا حواسش به ما هست؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۹

دید عطار آن و خود مشغول کرد

که فزون تر دزد، هین ای روی زرد

عطار او را دید ولی خود را مشغول ساخت و به روی خود نیاورد، اما در دل می گفت: ای گل خوار که از فرط خوردن گل چهرهات زرد و پژمرده شده، از این گل بیشتر بدزد.



[خداوند هم ما را می بیند که چه طور به کام گرفتن از همانیدگی‌ها مشغولیم، اما وانمود می کند که چیزی ندیده و ما را رها می کند تا بیشتر بخوریم. همه این‌ها به این دلیل است که ما هنوز آماده فضاگشایی و دست کشیدن از این گل نیستیم. ما نفهمیده‌ایم که آن چه ذهن در این لحظه نشان می دهد مهم تر از فضاگشایی نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دست توست، بشنو ای پدر!

پس همواره با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به روی ساقی زندگی یا خداوند نگاه کن. و ای انسان بدان این کار فقط و فقط به دست تو انجام می شود که با قدرت انتخاب در این لحظه فضا را بگشایی یا با مقاومت و قضاوت، با اتفاق ستیزه کنی و فضا را ببندی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۰

گر بدزدی، وز گل من می بری

رو که هم از پهلوی خود می خوری

اگرچه ظاهراً گل من را می دزدی و می خوری، اما در واقع مثل این است که از پهلوی خودت گوشت بریده و می خوری، یعنی با این کار فقط به خودت ضرر می زنی.

[به عبارتی ما زندگی این لحظه را که خداوند به ما می دهد، به جای زندگی کردن، در ذهن سرمایه گذاری کرده و تبدیل به درد یا مسئله می کنیم، به امید این که چیزهایی که ذهن نشان می دهد به ما زندگی خواهند داد، در حالی که آن‌ها گذرا و از بین رفتنی هستند و ما باید هر لحظه زندگی را به صورت پُر زندگی کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۱

تو همی ترسی ز من، لیک از خری

من، همی ترسم که تو کمتر خوری

ای گلِ خوار، تو از من می ترسی، ولی بدان که این ترس به علت خری و نادانی تو است چون از من چیزی کم نمی شود، اما من از این می ترسم که تو کمتر گل بخوری.

[شاید برای شما این سؤال پیش بیاید که مگر خداوند نمی خواهد به ما شکر بدهد؟ بله! خداوند می خواهد به ما شکر بدهد، ولی این به شرطی است که ما براساس تامل خودمان بفهمیم چه کسی هستیم، بفهمیم که از جنس «آلست» هستیم، نه از جنس این جهان و همانیدگی‌ها که ذهن به ما نشان می دهد. همچنین باید بفهمیم همانیدگی چیست، و بدانیم که مرکز ما با همانیدگی‌ها اشغال شده است، و این تشخیص و آمادگی را به معرض نمایش بگذاریم تا خداوند به ما شکر یا شادی بی سبب بدهد و با حالت استهزا به ما نگوید ای بنده نادانم می ترسم کمتر از گل همانیدگی‌ها بخوری و از بازار دنیا عقب بمانی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام

که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

اگرچه ظاهراً من مشغول هستم، اما آن گونه هم که خیال می کنی احمق نیستم که تو بدون آمادگی و درحالی که هنوز من ذهنی داری، بتوانی از نی من، شکر بکشی.



[به بیانی ما باید با حاضر بودن در لحظه و عدم توجه به آنچه که ذهن نشان می‌دهد، آمادگی دریافت شادی بی سبب زندگی را داشته باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳

چون بینی مر شکر را ز آزمون

پس بدانی احمق و غافل که بود

وقتی که شکر را وزن کنی و بینی که چقدر شکر خریدی، پس خواهی فهمید که احمق و غافل چه کسی بود، من بودم یا تو؟

[ما نیز در شصت هفتاد سالگی، شکری که از خداوند گرفتیم را وزن می‌کنیم، می‌بینیم که هیچ چیز نگرفتیم، پس می‌دانیم احمق و غافل ما بودیم که می‌توانستیم از ده‌دوازده سالگی به بعد، از خداوند شکر، شادی و خلاقیت بگیریم تا زندگی مان این همه درد و گرفتاری نداشته باشد. یعنی هر لحظه که خداوند خواست به اندازه اتفاق این لحظه که سنگ ترازوی خداوند است به ما شکر بدهد ما به جای توجه کردن به شکر یا فضای گشوده شده، جذب آن اتفاق شدیم و در نتیجه از شکر زندگی محروم ماندیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۴

مرغ زان دانه نظر خوش می‌کند

دانه هم از دور راهش می‌زند



[در این بیت مولانا بازمی‌گردد به مثال پرنده‌ای که مفتون دانه شده بود.] پرنده با لذت و دلبستگی به آن دانه نگاه می‌کند، دانه نیز از دور پرنده را فریب می‌دهد و راه او را می‌زند، یعنی به مرکز او می‌آید.

[به بیانی ما به عنوان پرنده هشیاری هر لحظه جذب دانه یا چیزی که ذهن نشان می‌دهد شده و با آن همانیده می‌شویم و به این ترتیب در دام آن گرفتار می‌گردیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵

گر ز نای چشم حظی می‌بری

نه کباب از پهلوی خود می‌خوری؟

ای انسان، اگر از راه چشم حسی یا با دید من‌ذهنی، لذتی می‌بری، مگر نه این است که از گوشتِ پهلوی خود کباب می‌خوری؟ یعنی مگر نه این است که به خود حقیقی خویش ضرر می‌زنی؟

[پس شادی‌ها و خوشی‌های ما در من‌ذهنی، معادل این است که هرچه ذهن این لحظه نشان می‌دهد جدی گرفته شده و به مرکزمان راه یافته‌است، بنابراین ما زندگی‌مان را با سرمایه‌گذاری کردن در همانیدگی‌ها که در نهایت تبدیل به درد و مسئله خواهد شد، تلف می‌کنیم. همچنین باید بدانیم که با عقل من‌ذهنی نمی‌توانیم این خراب‌کاری را جبران کنیم، بلکه تنها راه رهایی از همانیدگی‌ها، فضاگشایی در اطراف اتفاق و وضعیت‌های این لحظه است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۶

این نظر از دور چون تیر است و سم

عشقت افزون می‌شود، صبر تو کم



این نگاهی که این لحظه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد می‌کنی و از آن خوش می‌شوی، مانند تیر زهرآلودی است که از راه دور پرتاب می‌شود، بنابراین مسموم است و عاقبتی زیان‌بار دارد. و هرچند آن نگاه، عشق تو را نسبت به آن چه در مرکزت گذاشته و با آن همانیده شده‌ای، افزایش می‌دهد، اما صبر تو را کم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مالِ دنیا، دامِ مرغانِ ضعیف

مُلکِ عُقبی، دامِ مرغانِ شریف

مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد دامِ مرغان ضعیف یا کسانی است که این لحظه مقاومت کرده و با آن چیز همانیده می‌شوند و مُلکِ عُقبی یا فضای گشوده‌شده، دامِ مرغان شریف و بزرگی همچون مولانا و انسان‌های فضاگشا است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۸

تا بدین مُلکی که او دامی است ژرف

در شکار آرند مرغانِ شگرف

تا با این مُلک یا فضای گشوده‌شده، که دام بسیار عمیق و وسیعی است، مرغان شگفت‌انگیزی همچون مولانا، حافظ و انسان‌های فضاگشا را به دام بیاورند و نگذارند گرفتار دام‌های دنیوی شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دامِ پاداش الهی یا همان فضای گشوده شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی که ناظرِ ذهنِ هستی و عقل من ذهنیات خاموش شده است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی‌ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاریات که در آن به تله افتاده است، آزاد گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۹

من سلیمان می‌نخواهم مُلکتان

بلکه من برهائیم از هر هُلکتان

*هُلک: هلاکی

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من سلیمان یا خدا هستم که مُلک و همانیدگی‌های شما را نمی‌خواهم، بلکه می‌خواهم با آزاد کردن هشیاریتان از همانیدگی‌ها، شما را از مرگ و هلاکت روحی نجات دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۰

کین زمان هستید خود مملوکِ مُلک

مالکِ مُلک آنکه بجُهِید او ز هُلک



این لحظه شما در تصرف آن چیزی هستید که به عنوان همانیدگی به مرکزتان راه داده‌اید، یعنی با هر چه که همانیده شده‌اید، درواقع آن صاحب شما شده و بر شما تسلط پیدا کرده‌است، نه شما صاحب آن. درحالی که مالک حقیقی کسی است که در اثر واهمانش، یعنی توجه نکردن به آن چه که ذهن نشان می‌دهد، از بند همانیدگی‌ها رها شده و از هلاکت نجات یافته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

بازگونه، ای اسیر این جهان

نام خود کردی امیر این جهان

*بازگونه: واژگونه

[مولانا خطاب به کسی که مرکز همانیده دارد می‌گوید: ای اسیر دنیا، تو با عقل من ذهنی برعکس فکر کرده و نام خود را امیر این جهان گذاشته‌ای. یعنی درحالی که اسیر دام همانیدگی‌ها هستی، فکر می‌کنی صاحب آن‌ها و امیر و فرمانروای جهان هستی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

عاشقان از درد زان نالیده‌اند

که نظر ناجایگه مالیده‌اند

[به بیان مولانا همه انسان‌ها بالقوه عاشق هستند، بنابراین می‌گویند: عاشقان به این علت از درد نالیده‌اند که دید نظر که هشیاری خدایی است را در ناجایگه که نماد فضای ذهن است، سرمایه‌گذاری کرده‌اند و چشمشان را به غیر یعنی همانیدگی‌ها و اجسام دوخته‌اند و آن‌ها را در مرکزشان گذاشته‌اند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای تو بنده این جهان، محبوس جان

چند گویی خویش را خواجه جهان؟

ای کسی که بنده این جهان هستی و جانت اسیر همانیدگی‌های این جهان است، تا کی می‌خواهی خودت را آقای جهان بدانی؟

[بنابراین با توجه به ابیات مولانا، شما باید بدانید که بنده این جهان هستید یا امیر این جهان؟ اگر همانیدگی در مرکزتان هست، با چشم ذهن مهتر و خواجه این جهانید، ولی در نظر خداوند اسیر این جهان هستید، برای این که با هر چه که ذهن نشان می‌دهد همانیده می‌شوید و آن چیز به مرکزتان می‌آید، درحالی که خواجه این جهان کسی است که مرکزش عدم یعنی خالی از همانیدگی‌ها باشد.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com